

۲۱-۳۸
کتابخانه
موزه

بازدید شد
۱۳۸۱

شماره ۱۱۵۹
کتابخانه
موزه
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه
موزه
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه
موزه
بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه
موزه
بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

10 20 30 40 50 60 70 80 90 100 110 120 130 140 150 160 170 180 190 200 210 220 230 240 250 260 270 280 290 300 310 320 330 340 350

۱۳۸۱
بازدید شد

بازدید شد
۱۳۸۱

نظر آید باینکه این کتاب در این تاریخ
از طرف وزارت معارف و اوقاف و صنایع
معدنیه به این کتابخانه اهداء شده است

۱۳۵۹
بازدید شد

۱۳۵۹
بازدید شد

۱۳۵۹
بازدید شد

۱۳۵۹
بازدید شد

۱۳۵۹
بازدید شد

۱۳۵۹
بازدید شد

۱۳۵۹
بازدید شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲
اسم کتاب: تاج التاج
مؤلف: حسن نفیس
موضوع تألیف:
شماره دفتر: ۵۴۴۹
۲۲۰

بازدید شد
۱۳۸۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و سپاس بی نیس که قدمش بر سر عقل و در بر صد هدایا است
و چشمش بر همه درجه صورت و جلال و کبریا در آینه خیال خواب نیند و خدا را
عزت و کبر و جود و او انست به ابواب نرسد است و کمال جود او از صفات
نهایت مدحش و ذاتش همچون انست زمان و مکان بری و معالی و صفات
یکش از تشبیه و تخیل عاری و خالص
ذات او سوی عبادت و عبادت برتر از ما و کعبه از سل و لم
یک از آنکه از غافلان گشتند با گشتند از آنکه عاقلان گشتند
سبحان رب العزّة العزلة لم یخذ صالحة ولا ولد
قد جلت عنک کل شبهة و ولد
ذات مندرس فکر و نظیر این عذر و کبریا می آورد و پای طلب
سبح و هم و خیال ساحت غر و جلال او راه باید
کَلِمَاتٍ تَقِي إِلَيْهِ نُورُهُمْ مِنْ جَلَالِ وَرَفْعَةِ وَرَفْعِهِ
فَالَّذِي أَدْعَى الْبَرِيَّةَ أَعْلَى مِنْهُ سُبْحَانَ مُبْدِعِ الْأَشْيَاءِ
هَرَانِ جَبَرَتِ كُلَّ شَيْءٍ رُبُّهُ رَبُّ رَبِّ

و آفرید

خدای از خسر و برتر و از زودن بچسبند داشتن او را توان
قوت عقل و رفقای عالم شناخت صمدیت او صفت و فتور و عجز
نصرت و کثرت از دیدار او از جلال احدیت نیز و برتر و کثرت و سیر
بصیرت در اوج هوا و هویت لیل قدرت و اسکان گشت و همای روحانیت
در بر تو در شید الوهیت بر توان در سر طاعت سوخته **بیت**

هیچ و لکن است او در غایت عقل و جان از کاشش اگر نیست
فصل و خارج از دودن در بدن ذات او برتر از هر کس و در بدن
عقل کل یک سخن زود منتهی او نفس کل یک پیاده از دودن
با نقاشی عقل و نفس و جسم کی توان بود کرد کار شناس
چون تو در علم خود از بدن با عبادت کرد کار چون با شسته
کَيْفَ الْمَرْءُ لَيْسَ الْمَرْءُ بِكَيْفٍ فَلَكَ كَيْفَةُ الْجَبَّارِ فِي الْقَدَمِ
هُوَ الَّذِي أَحْدَثَ الْأَشْيَاءَ كَيْفَ يَذْكُرُكَ مُسْتَحْدَثُ النِّعَمِ
آفریننده که از ترکیب کاف و نون آید و در سجده و بطاعت صنع چون
رایز حدوث بر از اوست و بقدر ادعای و ایراد این سیدان انجیر کشیده
ای و نیز یک و در این کوی خضر زو **بیت**

کاف کن در ششش و یکش صنع نیز یک هر دو عالم زو
روح را آفریننده است طبع را خسر که جسم زو
و آثاره و فصل شش شواهد صوادره فی آیاته و هوادع
صانع بیدار اعیان و ایمان تدل علی صنع الصانع الضائع
فان قلت ان الطبع صانع حکمه فقد عظمت في الدين منك القبا

یا فخره
شکسته

است جلالت و عز و کبر
مندی که از مدحش هم

آید

و اضرع

نعمه او در ششش
جمیع بر عالم کلام

برع

وَإِنْ كُنْتَ لَدَيْ صَنِيعٍ فَانْتَ سَوَاءٌ وَالسَّوَامُ الْأَوَّلُ

وزیر خست بزرگانک نهاده ملوک خاک را شتاب داد و بر اینست که تو در طبقه نیست
و یقین که آن که در **ب** قدری است بقدر مطلق که در سطحی جاری چندی از حق
زشت و برشته شمار آورد و باز از
نه خجسته بر سرش بگنجینه
چوین بری که چو آسمان شدت بلند
در و بکار روان کرده و رفت بسیار
سبحو الله شرک کل صبا
عالم البصر والبیان لدینا
وله الطیر کتیر و نادع
وله الوحش بالفاة ترأها
و از خزانه اعطی کل شیء خلقه
بجست صورتی مخصوص که در اینها بر خاند فیض فضل و فضل بدیست که انبی
عطیتی بیار است و بکمال قدرت روح لطیف را با جسم گشت پیوند داد و از این
از و ادراج این دو که هر علوی و سفلی حقیقت آدمی را در آن بر اطلاق فیض و اثر
منجود است بواسطه اشراق نور عقل منزه و خلاصه اثرش که و فصلک نام
علی غیر من خلقنا بقضی

الفردوسی الطوبی
سر و جانور به زردم بنید که در دم تو اندر سیر و ان رسیه
چو بخت در خنجر پیری در و ایردی دانش اهر و
در این کج را هر که یا بکاید در و از بر و آب آید پید

سهراب او رست با سار
چهارت که یک رفته ز غای
۹۹

چنان دان که جان نرین گوهر است
از زمین عالم از عالم دیگر است
از کرم دمی و جنبش پریر
از جای بیرون و زجا کسیر
سهر و زمین بسته بند است
چنان بسینا ده پیونده است
که در زمان هر چه رای پیش
رسد بجان هر جا با پیش
ن او که در حاجت است
کرش بکند و پرورش است
بجان بن کرانی ن خوشتن
چو جابر که باشد کرابه بن

در خست و خست این صافی پاک
فتاده و این درون نامر و پاک
چون دیده و دیده در او نیست
که در هیند که کور نیست

الفصل العربی لشیخ الویر علیہ الرحمة

هبطت إليك من المحل الارتفاع
ودعا ذات تعزير وفتح
محمودة عن كل مقالة غار
وحي التوسعة و التوسعة
انفت وما سكنت فلما واصلت
الف مجاورة الحرب البقع
واظنها نيت عمودا بالحي
ومنازل لا يفراقها لم يفتح
حتى اذا انصلت بها هبوطها
عن مسم سر كرها ذات الحبر
علقت بها ناء التبل فاصبحت
بين العالم والظلول الخضع
سكى اذا ذكرت عمودا بالحي
بدا مع نهسى و لم تقطع
و ظل ساجدة على الدمن التي
درست بكرة الرياح الادب
ادعائها الشرك الكيف و
تفص على الاوج الشيع مرتب
حتى اذا قرب المسير الى العج
ودنا الرجل الى الفضل الا
وعدت مفارقة لكل خلف
عنها حليف الترب غير شيع
و عدت تعزير و قد كلف العطاء
و عدت تعزير و قد كلف العطاء
و عدت تعزير و قد كلف العطاء

تا طرفة
و صدق على كوة البدن و دنیا
که در خست و خست این صافی پاک

که از دشت این مرغ آید و ش
 که از دشت این گنبد گنبدش
 ز کوب در مشعل از دشت
 بسماء قدرت و در دشت
 که بر آب و گل نقش پیدا کرد
 که ما را در سینه باد کرد
 که از کحل ابرو بران کش
 که اندر دل سست آتش نهاد
 معاین که در سنگ خار نهاد
 منافع نجاشک و ابرو کرد
 رخن مشک و دلف آمو کرد
 لعاب کس نوشد ابرو کرد
 بفرمان ادا رنگ ناکس
 بجز او راست بران پاک
 بفرمان ادا رنگ ناکس
 بفرمان ادا رنگ ناکس
 فیا عجا کف بعضی الاله
 افر کف یحده جاحد
 ففی کل شیء له ابة
 تدل علی انه واحد
 شتی بران سراسر است
 که این خاموش گنبد است
 چو ناری در روشن چو بال است
 شانت برستش برستش
 داعی الطاف او چون مظاهر خلیل نشست
 عن احوال از دست طاعت
 در رتبه و سعادت احسان او چون سعادت کلیم جانت
 لحام مساک بر آب جانت
 کرد و حامی صافی او عکسرت صغیرت کب
 را بر دوزخ بار برده واری صغیرت
 مثال او و سیات خشم او به خیرش را برده وری مانع فرود نماند و زو
 ریه را کرد و لایت او پیش برده و ریه
 عکسرتی که صغیرت کنش برده
 بازه کوشش روان او که ما بچسبست
 و طوطی بر پر در کرد و رعد
 تأمل فی قلبی تجد فیها جلال الله
 فنعم الرب المولی حقاً الله تعالی
 و از برای اظهار دعوت و توحید حجت پیغمبر و رسولان که از برای اصطفا و در
 سهر اجنباء و عکسرت این راه وین و چش و ان عالم بفرمان خلق فرستاد

که از دشت این گنبد گنبدش

و الله فی کل شیء لیه ابة
 و تکلمه لیه شاهد

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ عَلَىٰ حُجَّةٍ بَعْدَ الرُّسُلِ

ایشان مصطفی ادریان و مکر و حشر شراب و نخل بسیار است و از میان جمیع
 خورشید فلک رسالت دماه آسمان جلالت و شرفی صبح سعادت و طهارت
 سبوت و صبر جریده اصفیا و ذلک جمیع انبیا و اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 و سلم که نخبه نعمات آفرینش و خلاصه عالم کونست بر گردید و او را نخبه طیف
 عنایت و شرف ذلت مخصوص گردانید **سعد**
 عن فضله نطق الکتاب و شرف
 بقدر و معیه التوراة و الانجیل
 رفیع بود و شرف جان را
 نخبه خاک ابرو بران را
 این که بر چشم بود و بد
 هر یکی صفت این رسم بود
 که بر پیش اندیش این چشم
 بی غریبی رست
 و صمیم دشت که بر شرف جاذبه لطف و قدر آخر برق تابنده آتش شرف
 می از دشت بافتوا و نخل بسیار است و ضمن صغیرش که سخن کج اسرار
 در دانه غیب بود با بوار و حی و الهام آرایش او **میت**
 غیب بران نهاد و در دل او
 آب حیوان سرشته و کل او
 نَبِیِّ نَبِیِّ بِالْأَبْرُونَ وَفِعْلُهُ
 اَعْلَى لَعَمْرُی فی الیاب و اَعْلَى
 لَهُ صَدَقَاتٌ لَا تُحِبُّ وَنَائِلٌ
 وَلَیْسَ عَطَا الْیَوْمَ مَانِعُهُ عَدْلًا
 اَجْدَلُ لَمْ تَسْمَعْ وَصَاةَ مُحَمَّدٍ
 نَبِیِّ الْاِلهِ حَیثُ اَوْفَى وَاشْهَدَ اَنْتُمْ
 و حاتم نبوت را بر دوشش کاهن و مکرین مکرین از زانی است و مکرین مکرین
 هر یک را شرف خاتم رسالت و پیغمبری منش و واسطه و خاتم رسالت **شعر**
 اعز علیہ النبوة خاتم
 من الله مشهور و یلوح و کثیر

و الله فی کل شیء لیه ابة
 و تکلمه لیه شاهد

از بزرگ رنوب جان خرد کرد / نام نور و بخت نام خود کرد
 بنی امان بعد بآش و فشره / من الدین و الاوثان فی الارض
 فاز سله ضوء امیر و هادی / بلوح کماله الصبیل المهدی
 قابل تمام نیت اوست / لوح محفوظ شریع است اوست
 اوست مفتاح کج خانه خود / اوست صبح آسمان خود
 صورتش و پیرا پری و ش کرد / سرش مغناطه را خوش کرد
 و قد عین آسای آسمان از بخت است / آسمان فرد سالی او سنی یافت
 و صحن بهنا و زمین از بسطت حایه / بعض او سنی پذیرفت **بیت**
 خواج که در هر قدرش ز سرست / خاک پایش چرخ را نجات
 آفتاب زده از سبیت / آسمانش بایه از سبیت
 و اگر من تحت العریضه کلها / و من فوقها اضیاء و عوالمها
 و اندامهم کما اذا انا جددته / و افضلهم نفسا و حیاه و عیالها
 و انصاهم فی الخلقه ما یستفید / اذا الاسد العادی عن القریع
 و به نظاره آفتاب رخا شش نیل و درو از سر ازین سبب که چون بر آرد
 و آفتاب از غصه ماه ویدارش چهره زار اندود و رقیق بنفش رنگ آسمان **شعر**
 ان الرسول لیسف شیه صاویه / معتد من سیوف الله سلول
 تا شب نیت هیچ هستی زار / آفتاب بنود ارا و یار
 ملک ماه از دستک آفتاب طبعت همیشه من کل از دست باد سپهر رنوب حسن
 بیند آفتاب از سر ماه میزده میوشش سان کل سرد آفتاب بخند خیره
 بگر ماه از برای دید آفتاب جالش مانند کل از مقلد خبر و بعد از درین آسمان

و آفتاب از غت ماه چیش من کل آفتاب آسای و در خوی خجبت و عین
 شیهک بدر الدجی بکات انور / و و خجبت من الملاحه یقطر
 بنشق بدر الدجی من نور طلعه / کالمش شخاب عن انوارها الظلم
 بیک خلوت او رشک بر آفتاب حیات / ز غیب طبع او خرد و جرم نور شوی
 و می حسن اندال افعال او لغت ابواب فضایل سیر و آفتاب سیر و محارم
 اخلاق و فضایل او سر و فرط طبع شریع و عادات کشت **بیت**
 باد جلالتش برین فانی که در یک بزر / آفتاب او بوی کتاب آید از آتش بانی
 که در شش در آفتاب نشانی / در گزیده شش و ان از خاک انما انما
 خاک بر مرغ او چون باد بر خیزد و جاب / آفتاب چون آتش بشکرا و پاز از زبان
 حکم الله فی طبعها و هدا / یفوح و الروح من هوم و مشول
 هو الذي بعث الله العباد به / صمم الذبیعه مسبوع و مشول
 من روحه لیسف لا الفرع مؤ / منها و لا عرفها فی الخی مدول
 انی علیه ابراهیم و الدد / قمر علی صکر العلماء عجول
 و به معراج لغت های آسای نصیب سیدهای مباحث کرد و بود و در
 روی شش خاک هیچ خانه افلاک آورد و بیک بر در از شیب کره زمین بجا
 سکه نظر آسمان بر آمد و از عالم اعلی که ملازمان حضرت دس و ساکنان سباط
 و سوادق عظمت و طهارت اندر که کشت و سمرغ و از خجبت عبادت و پر
 و مال انت بر ارواح ملکی و چه انهر روحانی بکترانید **نظم**
 ای ملک شاد و باختر عالم بر بر کشته / طوطی شکرش از لطف کبری میگرشته
 و غیب لفظ کبریا و سپین ساری و حوت و سان برای خمید و نجید و در سار

تتبرع و تقرب منای **سُجَّانُ الدِّینِ اَسْرَى بَعْدَهُ**
 سُجَّانُ مَنْ فِي اللَّيْلِ اَسْرَى بَعْدَهُ إِلَى الْمَجْدِ لَا تَقْصِرْ لِرَدَادِ سُودَا
 وَصَلَى اِمَامًا بِالنَّبِيِّنَ كُلِّهِمْ وَشَاهِدًا بَابَ بِيَاخُنَا حَدِي
 وَأَوْحَى إِلَيْهِ اللَّهُ اَسْرَارَ وَحْيِهِ وَأَعْطَاهُ فِي الدَّانِئِينَ مُلْكًا خَلَّدَا
 وَلَوْلَا بَيْتُكَ لَمْ يَبْعُدِ اللَّهُ وَاحِدًا وَكَانُوا كَانَتِصَامٌ عَلَى ظَهْرِهَا سَدِي
 بَابِي لِبَابِ اَحْمَدَ السَّيِّدِ الَّذِي عَلَى مِثْقَالِ الْحُجُوزِ مِنْ سَحَابِ رَدَا
 ای از سر در شاه است وی قعرش نیکو است
 ای حق بنم رواق بالا سبک تر کوه است کلمات
 بر عقل دیده در رکاب هم عرش خزیده در پست
 در طاسک کردن سحر است شب بر چرخه سب است
 ای سپهر کبود زنده و بختی در کردن سپهر خانات
 در هوای غربت او طایوس ملک بکمال جلوه کری شکایت و شایان
 و هر یک بر پرواز از طیران باز نماند و شمس از قمر نیز بر شهر میزد خشت و سیران
 عقل گشاده بال مقصود الحاح شد **سبب**
 عقل کاخی رسید سر بند روح کاخ پیر پر بند
 و نشانی جدوی عذر از طاعت بنم اصرار آن بوی و فانی
 سلامت بخاک عرقه و نسیم نسیم الصبا جات بریا القفل
 و نجای آن که رایج آن کرد از خطب غیر آورده و طب آن روی هوا
 نای آن بوی خشن مسک او ز شمع کرد **سبب**
 مَتَحَى إِلَيْكَ مَعَ الزَّيْجِ حَيَّةٌ مَشْفُوعَةٌ مَعَ الْوَبَيْضِ سَلَامٌ

سلامتی بن سیم من کل که از سببان صبا آرد و هرگاه
 سلامت کما مَرَّتِ النَّسِيمُ لَسْتُمْ رَحَاءَ عَلَى الْأَرْهَارِ غَبَّ عَمَاد
 از بار بار و اوج و شمع ایما با و حضور صابر و قد مظهر و شبهه **سبب**
 سید ایما و صدر رسل مقصدت و مشت و جوار
 آن روی که جان و عفر در بر و پیشش سب کی از بار
 صلی الاله علی ابن ابی نه الهی جات به سبط الهمین کرمیا
 قل للذین رَجُوا شَفَاعَةَ اَحْمَدَ صَلُّوا عَلَيَّ وَصَلُّوا عَلَيَّ اَسْلِمًا
 وَقَدْ اَتَمَّ عَمَالِدُكُمْ هَذَا الْمَعْنَى الَّذِي تَحْنُ بِصَدِّدِهِ نَاظِمٌ
 هَذِهِ الْاَبْيَاتِ بَلْ نَارِجٌ هَلْدِهِ اَلْجَبَابِ وَهِيَ **سبب**
 صلی الاله و من تحت عرشه و الاظهر من علی النبی الا
 مَا اِنْ مَدَّحْتَ مُحَمَّدَ الْمَلَأَنِ لَكِنْ مَدَّحْتَ مَقَالَتِي مُحَمَّدًا

نظم
 هر دوستان که آن شانی جسته دستان گامان شر او را
 و همچنین لطیف شاه نخت در دوشتر از نسیم نس از ای محری کرد
 سخن در کس طری دریده باشد و از چوب بکین غنچه زلف پر تاب نبوده
 مانده شک ناکش ده **سبب**
 سلامت کما مَرَّتِ النَّسِيمُ لَسْتُمْ رَحَاءَ عَلَى الْأَرْهَارِ غَبَّ عَمَاد
 سلامت کما مَرَّتِ النَّسِيمُ لَسْتُمْ رَحَاءَ عَلَى الْأَرْهَارِ غَبَّ عَمَاد
 شایان است آن شایان شایان و تالی اصوات حقایق و دو امر کان مغفرت
 ممکن تضایل و عفو و قله به مستر نی و نمایم و شایع سرودی است و
 بایران دلی روان او با و کرد و باغ امانت کلهای طری بود و نذر بکین امکان

وینکن شکفته و در بوستان کرامت سروهای سبزی بر زمین اسباب بختین
 رسته و با بار قدرتمندی و قدم صدق ایشان خطه شرح و عقل زیب و آفرینش یافته
 و از ضیاء طلوع شری سحر یک محض صفا و در صفا رضایت و بیکارنت
 هُمُ النَّبِيُّ الْعَزِيزُ مِنَ الْاَحْمَدِ وَهُمْ بِالْعَوَةِ الطَّائِبِينَ لَدَى النَّجْوَى
 عَلَيْهِمْ سَلَامٌ اللَّهُ مَا نَجَّ طَائِفًا وَمَا لَاحَ لِّلْاَرِبِينَ فِي الظُّلُمِ الْفُجُورِ
 هر یک از این شریک اسباب بر یکدیگر حضور روح از سبب
 بی مهر و صلح و درین چرخ روزگار

ابا بعد هر آنکه بفرمانی شرع و رخصت عقل محاربت با اعدا و درین لازم
 و متعین گشته است و نصیحت جهاد و بصر و نور و نور شده **قَالَ اَللّٰهُ تَعَالٰی**
وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللّٰهِ حَتَّى تَخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ اَوْ تَقَاتِلُوا الدِّينَ لَا يُؤْمِنُوْا
بِاللّٰهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْاٰخِرِ و قال غرین قاتل و قاتلوا المشركين كانه
 و قال اصدق المالكين فضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم
 الفاعدين درجة و كل واحد فضل الله المجاهدين على الفاعدين
 آخر اعطيا و جاء في ما نورد اخبر عن سيد البشير محمد صلح
 خير الناس رجل تمسك بعنان فرسه في سبيل الله
كَلِمَاتٍ مِّنْ هَبْطَةٍ طَارَ الْبَاحِلُ صَدَّقَ رَسُوْلُ اللّٰهِ و اهل حرم و کساست بختین
 شایسته اند و یقین دارند که قدام دین و دولت و بقا و عز و شرف ازین
 و لو از هم جداست و رونق و طراوت ملک و ملت و این پست و اگر چه
 اموری و سبب و شریک محال اند و در میان ظلم احوال عالم بود اسطفا قلم
 باشد اما تا بیخ تو اعدا دولت و ارکان ملک و ملت استوار کرده نیاید

الحقی

اطراف و حواشی ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نکرده
 احکام محاربت و توابعین انصاف بر علماء و وزیر و ستان کرده و ابع آفرینش
 قدرتی اند که احکام پذیرد دست ظلم و تعرض از خون و مال مسلمانان گویایند
 و همچو به قدرتمندی ارباب علم اگر میزان داران شرع نبوی اند و روشنگرند
 نیاید و امور ممکنات رتب و نظام نمیزد و عدل از جهت کفر آمده **میت**

ملک را چون زار خدای داد شیخ را سبب از باید کرد
اِنَّ اَسْيَافَنَا الْعِصَابَ الدَّوَا تَرَكْتُ مَلِكًا قَبْلَ الدَّوَامِ
 چه استمرار اسم دین و استقرار قواعد ملک توانا شده و اطرا و امور
 و اساق اعمال دولت شریک عنان و اشارت حضرت نبوت علیه الصلوة
 و السلام بخت از سابق این نعمات و شعرا از نوای این کلمات الدین
اِنَّ الْمَلِكَ خَارِسٌ وَاِنَّا لَاسْمَاعِلُؤُهُمْ مَّوْعِدٌ وَاِنَّا لَاحَارِسٌ لَهُ نَصْرٌ

چنان ای سرودند با آفرین بر او بود پادشاهی دین
 نبی تخت شاهی بود دین پادشاهی
 دو دسات بر یکدیگر نبی دین بود پادشاهی با آفرین
 از پادشاهی با آفرین بر او بود پادشاهی با آفرین
الدِّينُ وَالْمَلِكُ ذَا قَانِي ضِيَا تَكُمُ مَوَدَّاتٍ عِزِّ مَتَبَنِيك
فَالدِّينُ اِلَيْكُمْ لَحْمٌ عَلِيٍّ وَصَمٌ وَالْمَلِكُ اِلَاكُمُ عَظْمٌ يَلْوَدُك
 و در چند آیت از قرآن مجید **اَلَا يَتَذَكَّرُ الْاِنْسَانُ اَنَّا بَاطِلٌ مِّنْ دُونِ اللّٰهِ**
خَلْقُهُ نَتَقِلُ مِنْ حَمِيمٍ حَمِيدٍ به معنای دین و حضرت شرع است و حق
 اِنَّا نَحْنُ الذِّكْرُ وَاِنَّا لَهٗ نَحَافِظُونَ همچون برید و ن لفظون

صالح



المصالح

وید و بنام خداوند عز و جل
 که در حاکم آدم از باران آید
 و است بیدار شود و هر چه
 از خاک است و ماه طاعت است
 از روز انبیا پس در روزی که
 بر روی سید و انوار علم و
 رسالت از سکن سیدان بنات
 حضرت علی مصطفی کواکب
 بر او حق است که از زمین
 در این غرور طشت از آب
 در آن سر کونستی است
 و اول از او روی و بار و
 رساند بسیار که از بامان
 فی القلب یزحط طیف فی العظم
 و من بن و ما من عیش
 املت منشی سند فارقت
 و بر خوات این بنت و جوان
 صاحب و انوار العظام
 سید منور و از برادر و
 طیف از آنج که بگفت و از

و کنت الطیر من شوق النیکم
 که بر مرغ را هم آرزوی
 و حق است و انبیا که از
 شد که مطرب عقل و عین
 بر زمین بر زمین و جهان
 ان المیة و الفراق الواحد
 و در وقت است و عین است
 پس از آن سوا من مع الله
 و در وقت است و عین است
 و اول از او روی و بار و
 رساند بسیار که از بامان
 فی القلب یزحط طیف فی العظم
 و من بن و ما من عیش
 املت منشی سند فارقت
 و بر خوات این بنت و جوان
 صاحب و انوار العظام
 سید منور و از برادر و
 طیف از آنج که بگفت و از

کتابخانه

و گنجینه‌ی کجاست در این نسیل
چو سبیل بیدین گشت از دانا
گفتن نیز در نقش سیرت دانا
قرون خرم در حلقه‌ی مشن از گداز
و پیرن بر آرد و پر مرغ و دانا
عجده‌ی همی زنده نسیل
در اسبیل لب باد و پندش آب
بخشنش کام زنده نسیل
را از دانش بر سبیلش ای گداز
سودا سبیلش سبیلش و دانا

ما که در ساحت آفرینش در سجده

صفت اول

بازگشت به ادب و عیب و نظایر آن
چهارم است در یک جهت و لیکن نه در هر جهت

و موارث بحقی الحام نفوسها فلما لبثت من الخصال
وهي منبذة الى ارض بن ووطاين طامن بان شد و بخت علی
که قصد کنی و رسید آه مادر بکر زواج ارتقا عند الی هستی که از هم جزوت برفت
خواه پس که او را دوستی ایام از منجبت و از منی و را و او را

وَلَوْ ظَلَمَ الْقَبِيلُ لَيْسَ بِرَبِّهِ مِنَ السَّعْيِ وَالْعَزْمِ مِنْ حَقِّكَ

می گنج افروزی در گشتم
 قلان کو شینت غنطقت به
 و دیت حتی حضرت لودج بی
 دربان از دیوان کوشه و حجت رفت
 عالی کعبه دین گرم می گشتم
 در دیت و اسطغیبه عشرت و نور قلعه و دیوان

شرف شجاع کار ابرو کا پیر
کالرمع انبویا علی انبویا
و لا الخوم الزهر من الشایه
کالغف شویا علی شویا
سرسیت او کله و جعفر ازین
شرف زگوهر او کسند جعفر ازین
شرف کعبه الذریه اصل بعضه
نعضا کا هو من العالمات
و بعضه از عیسا کا پیر و خدایا کسند پیر و جعفری کسند
بشا و البی

الاسابيع وثمانين في بيته. بعد ذلك. الحناجر. فلهذا
لا بد من السند والجل والفرد. يجوز في كل من هاتين المشاهير

في صف الذنوب

مكتبة

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

صفت صلاح العبد

[illegible]

سعادت بزرگ دوری نبرد خداست **میرزا**
 و از روی خواب و بیداری بسندگ **دوست** بی انی نیست هر که
 و از این نظم طبع که اینها نظم دور و دورتر از غنای کبر و بخت تراست
 زلال و بخت نزار و خلاص است و اسطفا و دور و دورتر از غنای کبر و بخت تراست
 که بهشت که کس نرسد **اگر** بهشت بپا دشت
 سخن خود معرفت نیست **چون** سنجی که آید از کداز
 این جویشم به بخت و بخت **که** بهشت بخت کرم اطف
 من کی که سرم نهادی **اگر** بهشت بخت هر که
 که بهشت بخت نیست **که** بهشت بخت هر که
 و بزرگ شکوه کجاست که میان خلق بر خلق مستبد شده است و از این
 قریب العیون کشته و از روی عادت که می بیند عادت که از این
 این غریب و کینه نیست **در** غریب و کینه نیست
 بکن جوید و کینه نیست **با** کینه و کینه نیست
 کوی کوی هر که کینه نیست **هر** که کینه نیست
 چون رنگ خورده **هر** که کینه نیست
 و اگر چه این ملکات جمع و بخت جمع **که** کینه نیست
 و اگر که این ملکات جمع و بخت جمع **که** کینه نیست
 این ملکات جمع و بخت جمع **که** کینه نیست
 شکوت و ما شکوتی **لکن** غایت
 و انتخاب به بخت و بخت **اگر** بهشت بخت هر که

جان عالم را جان غایت نیست **اگر** بهشت بخت هر که
 و از روی عادت که اینها نظم دور و دورتر از غنای کبر و بخت تراست
 و از این نظم طبع که اینها نظم دور و دورتر از غنای کبر و بخت تراست
 زلال و بخت نزار و خلاص است و اسطفا و دور و دورتر از غنای کبر و بخت تراست
 که بهشت که کس نرسد **اگر** بهشت بپا دشت
 سخن خود معرفت نیست **چون** سنجی که آید از کداز
 این جویشم به بخت و بخت **که** بهشت بخت کرم اطف
 من کی که سرم نهادی **اگر** بهشت بخت هر که
 که بهشت بخت نیست **که** بهشت بخت هر که
 و بزرگ شکوه کجاست که میان خلق بر خلق مستبد شده است و از این
 قریب العیون کشته و از روی عادت که می بیند عادت که از این
 این غریب و کینه نیست **در** غریب و کینه نیست
 بکن جوید و کینه نیست **با** کینه و کینه نیست
 کوی کوی هر که کینه نیست **هر** که کینه نیست
 چون رنگ خورده **هر** که کینه نیست
 و اگر چه این ملکات جمع و بخت جمع **که** کینه نیست
 و اگر که این ملکات جمع و بخت جمع **که** کینه نیست
 این ملکات جمع و بخت جمع **که** کینه نیست
 شکوت و ما شکوتی **لکن** غایت
 و انتخاب به بخت و بخت **اگر** بهشت بخت هر که

و از روی عادت که اینها نظم دور و دورتر از غنای کبر و بخت تراست

اسامی مطبوعہ

مکتوب

زنده روی مردان دهان جت کفنی
 و از غایت حرارت هوا چون سحرش نشانی
 که از نوک بون در کرون کند گوی
 روی از غایت نشان کفنی
 کسی که در چشم خلق ازین
 در راه و این خرد و این خرد گشته بود
 بر کرون انسان و این هر یک که
 عیار خشت این ای او در دشت
 نمی شد ازین و این و این و این
 کتابه تلوح النضر فیها
 گفته بجهت که با او غنیمت کن
 پاشیده و در که هر تاشی آفتاب
 دولت از غنیمت خیر که آفتاب
 در آینه نقش طریقه بدست
 این که در که در که در که در
 یکی که در که در که در که در
 و پای در از این است
 ای سبزه که در که در که در
 علم کون می شد و این است
 در راه و این خرد و این خرد

هر یک که در که در که در که در
 و از غایت حرارت هوا چون سحرش نشانی
 که از نوک بون در کرون کند گوی
 روی از غایت نشان کفنی
 کسی که در چشم خلق ازین
 در راه و این خرد و این خرد گشته بود
 بر کرون انسان و این هر یک که
 عیار خشت این ای او در دشت
 نمی شد ازین و این و این و این
 کتابه تلوح النضر فیها
 گفته بجهت که با او غنیمت کن
 پاشیده و در که هر تاشی آفتاب
 دولت از غنیمت خیر که آفتاب
 در آینه نقش طریقه بدست
 این که در که در که در که در
 یکی که در که در که در که در
 و پای در از این است
 ای سبزه که در که در که در
 علم کون می شد و این است
 در راه و این خرد و این خرد

و در این کتاب و طاعت عبادت بر بعضی می نمود ما گمانی زبان کلک سبزه
 مقرر اسرار طاعت بود و در هر خانه او غنای کبر بخت **ب**
 ای بر سر کتاب را نصف شای **ب** نشی ملک او برین قول **ب**
 تا در روز سیرت غنای خوش **ب** تا در روز نظام سخت شکستای
 زلف خط سبکین تو یک جلد دار **ب** کی برای خاص زمانه سبک
 با جبهه نوک قلم کار با سبک **ب** به وقت به لای سخن صورت کجای
 و کلک خیزان بکار و جرم غنای **ب** ز غنای می شست درخت رغام
 سخن می نمود او سبزه زبان **ب** سبزه زبان **ب** سبزه زبان **ب**
 لَحْدَ صَخْرَةٍ مِثْلَ حَيَّةٍ **ب** وَ قَالَ عِثَانِي وَلَوْ كُنْ حَيَّةً
 تَزِي شَيْءًا أَوْ دَرْدَشَ مَار **ب** کالید عاشقان **ب** کالید عاشقان **ب**
 و بنام مرغ ازین در در بای قریه عظمی خود و در زمانه قاری درین سبزه
 از شاخ زار سنگ بر چینه سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 کلک تو غنای سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 گنن او سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 از سخن آگاه و نهانه سخن **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 زرد و بد و در چینه خیزان **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 در عارض از زلف شام **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 بی آراست و بطلح سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 اندود و در میدان عاج **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 شش روی و در از سندان **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

و در این کتاب و طاعت عبادت بر بعضی می نمود ما گمانی زبان کلک سبزه
 مقرر اسرار طاعت بود و در هر خانه او غنای کبر بخت **ب**
 ای بر سر کتاب را نصف شای **ب** نشی ملک او برین قول **ب**
 تا در روز سیرت غنای خوش **ب** تا در روز نظام سخت شکستای
 زلف خط سبکین تو یک جلد دار **ب** کی برای خاص زمانه سبک
 با جبهه نوک قلم کار با سبک **ب** به وقت به لای سخن صورت کجای
 و کلک خیزان بکار و جرم غنای **ب** ز غنای می شست درخت رغام
 سخن می نمود او سبزه زبان **ب** سبزه زبان **ب** سبزه زبان **ب**
 لَحْدَ صَخْرَةٍ مِثْلَ حَيَّةٍ **ب** وَ قَالَ عِثَانِي وَلَوْ كُنْ حَيَّةً
 تَزِي شَيْءًا أَوْ دَرْدَشَ مَار **ب** کالید عاشقان **ب** کالید عاشقان **ب**
 و بنام مرغ ازین در در بای قریه عظمی خود و در زمانه قاری درین سبزه
 از شاخ زار سنگ بر چینه سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 کلک تو غنای سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 گنن او سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 از سخن آگاه و نهانه سخن **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 زرد و بد و در چینه خیزان **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 در عارض از زلف شام **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 بی آراست و بطلح سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 اندود و در میدان عاج **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**
 شش روی و در از سندان **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب** سبزه **ب**

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

یا خیر من یلک علی خطب فارج **ب** و یحل عند الحادث المناد

خدا بجان کوهنادرسی برابر خویش
شست و نه تو را می دهم و نه مرا

ز آن بیخ و آتش نیست دل تو میال
بر بوی بهر بنای دمی لغزب کمال

ذكر مصابك بوصول غير حزنها له امر الافات

دشمن که جبهه مبارک بود که پیش از این بود و در ایت و اعلام نصرت
چون کسان آتش بار او از آن جبهه صفای عیدیت و علم طاعت که از آن
بر روی ایطاعت است و روی این حضرت است که **و اما آیت**
تجلی آورد و در حق که بر بنده سر برده سیاه کرد و صفای عالم عدلی کشید و
صفای از آن بخت که در حق بنده بنی بر بنده و بخش آفتاب می بنشیند و
کلی بر رخ روشن که در آن می است و در آن سیر و در آن سیر و در آن سیر
و در آن که دیگر از روی دریا انضری می آورد **ب** و از این پیشه و در آن
و در آن پیشه که در آن سیر و در آن سیر و در آن سیر و در آن سیر
و در آن سیر و در آن سیر و در آن سیر و در آن سیر و در آن سیر

چو برق ازین پیشه بگذرد ای کی برکت
ز فرکانی سخن در آید مایه
راه آید از آن آنگه سبزهش از زیر
کجی زبان در دگر نهد بر آید
دیگر گویند که او از هر سخاوی
ایستگاری می ارزند و از وی عوامی
آینه مصروف می شود و بگوید از شد آتش بر مرکب
چشم آسب میرود و در آینه

روح ماجور الخليل مباد
كلنا البرق في جوابه
أوسعة لأيرال راهبها
معركة بنضى خنداها
يزكي صبا بجها زجداها

[illegible][illegible]

سوره اندر حمایت نشینم / سوز زبانی کشید بر مایه

وَمِنْ أَكْبَرِهَا

مجلس فیضی بک

در سبزه زار چو آسای سبز ملک بشودت خیار ملک تفریح شود
 که چون تفریح کند در آسای روی است و چون چای و خورشید
 و میجا لومرت صبا الیوم بیجا لظفت نطق تفسیر الدلائل
 هوای گایا امیر الهوی فرط رفاه و قد ندد العنان به العوی
 و بنا علی الرضی من بحر کانه صفا یمن قد سکن حلا
 کانت بیا من سنده العوی و قد البت من الراج سلا
 سبزه زار چو آسای سبز ملک بشودت خیار ملک تفریح شود
 که چون تفریح کند در آسای روی است و چون چای و خورشید
 و میجا لومرت صبا الیوم بیجا لظفت نطق تفسیر الدلائل
 هوای گایا امیر الهوی فرط رفاه و قد ندد العنان به العوی
 و بنا علی الرضی من بحر کانه صفا یمن قد سکن حلا
 کانت بیا من سنده العوی و قد البت من الراج سلا
 سبزه زار چو آسای سبز ملک بشودت خیار ملک تفریح شود
 که چون تفریح کند در آسای روی است و چون چای و خورشید
 و میجا لومرت صبا الیوم بیجا لظفت نطق تفسیر الدلائل
 هوای گایا امیر الهوی فرط رفاه و قد ندد العنان به العوی
 و بنا علی الرضی من بحر کانه صفا یمن قد سکن حلا
 کانت بیا من سنده العوی و قد البت من الراج سلا

وصف الحبيب

چون در سبزه زار چو آسای سبز ملک بشودت خیار ملک تفریح شود
 که چون تفریح کند در آسای روی است و چون چای و خورشید
 و میجا لومرت صبا الیوم بیجا لظفت نطق تفسیر الدلائل
 هوای گایا امیر الهوی فرط رفاه و قد ندد العنان به العوی
 و بنا علی الرضی من بحر کانه صفا یمن قد سکن حلا
 کانت بیا من سنده العوی و قد البت من الراج سلا
 سبزه زار چو آسای سبز ملک بشودت خیار ملک تفریح شود
 که چون تفریح کند در آسای روی است و چون چای و خورشید
 و میجا لومرت صبا الیوم بیجا لظفت نطق تفسیر الدلائل
 هوای گایا امیر الهوی فرط رفاه و قد ندد العنان به العوی
 و بنا علی الرضی من بحر کانه صفا یمن قد سکن حلا
 کانت بیا من سنده العوی و قد البت من الراج سلا
 سبزه زار چو آسای سبز ملک بشودت خیار ملک تفریح شود
 که چون تفریح کند در آسای روی است و چون چای و خورشید
 و میجا لومرت صبا الیوم بیجا لظفت نطق تفسیر الدلائل
 هوای گایا امیر الهوی فرط رفاه و قد ندد العنان به العوی
 و بنا علی الرضی من بحر کانه صفا یمن قد سکن حلا
 کانت بیا من سنده العوی و قد البت من الراج سلا

وصف الحبيب

خوش ترش زرد چوبه است
 طبع رطوب و کون محروست
 شاخ خامه که ب و اورد
 دست و گردانی طنبورست
 ناز از و نازد آن که چوبه
 چون عنب خاوندی ز کوبست
 درج که با سبزه جان آید
 چمن سنگ آید گشت رباب

سیم بک زدی سر بنفیران شایع شد
 چو کین فیضه دهب
 لکن محب و بیخ محبوب
 دید لکن شمه و ابصره
 دلبسته بیهوده کافور در دنیا کون
 نزاران روح غمخوار کین شرم در دوا
 بی رایت کون نماند بزرگ کار
 ای شرف کون نماند بزرگ کار
 اعصاها حایلا و محولا
 کان انزجایا یل
 من دهب صفرنا دیلا
 سلاسل بین و بر جد حیات
 روزی که لعل نام از حسیه و بینش کلح ایضا از دست و بگرد از دست

سری بی تن بشکرت روی سیاه بود
 نازخ بود که سیمن ترازد
 سرخ بود بر سرخ فلک کرده بود
 اگر نه بجای نور و کمالش دل بود
 و بیش لب و زبان تیر آید
 و اشجار از رخ کاشانها
 قطا الغنایین الغصون گانها
 و بیش نه گشته از غن و بو سبزه
 و دشت پر باد و گلین نازده خرم جا
 که بر کافور و کجاش شسته طاهرش صیفه

عده ای کجاست که گشت ماه مهر سارنای مجیدان در گشت ماه
 نازک است باریک است باد و گل در گشت ماه مهر
 و طبعش گری از اطراف بر شور روی نموده و طبعش تا اعلام بر مایه زار
 رسیده فرستان بهب و قاراج زرخوان شبانف و ملک از ابریزه کاس
 این و مطبوعه انگن پوشیده و چتر تلی در آیه گلی بگشت و دروغ و ادبش
 دطبی بگشت **ب** که آسمان زار پوشیده بگشت از آتش بزم بزم بزم
 با چشم پرستش سر اندوه است بین یک قبر زوای نیر و آسمان
 که در گشت چمن شرم زده و در غاب گل بگشاید در سایه بنام روی ملک
 همان بگردد که بماند بری جبهه از تن طالع کجا بگردد و درم بر شتاب از غیبت
 حاکم من غیم و هو پای کعبین برید نیکاح بگردد
 آسمان بگشت از غیبت و بین غیبت روی آسمان بگردد با جگر از غیبت
 عالی از غیبتش زده و عود و ناز چمن ز صفت کافور خشت
 آن غیبت این کار از آن گل چمن کعبین کارگاه در بر مونس
 سلطان ای بشکر صحرایان بگشت کون بر گشت کردی چمن گشت
 در خیزه کریم خروست باغ از دین بگیرد با جگر بر تن و درش است
 نفس خات از بخت غایب باشد بگشت کمن کار بستان است
 و می بخت بخت روزی بخت با غم افکنده و از غایت کون بگشت
 بجای دم طالع و در اصل بگشت زده و در اصل بگشت بگشت
 نثر الحاح من الحاح و درهما و کما الجبال من الحاح و درهما
 والبرخ باردة الحبوب کما و انفس من عشق الحان فانی

بروی سکه بر پشت براف سهند چو روی قلم بر روی حایه شایان
 و بیخ بر تنج من نام آب خورده الماس نشان در باط زردین سینه در الماس کار
 زین چو بخت و ابر کج گشت رفت قند کاوه سسک و عدون
 ملک انش می بار در زمین الماس ز خاک سسک میرود بار زمین آهن
 ستاهی بر پشت سسک هر کس خوانی هست ملک بر سسک
 و کوه ریش بر سسک سسک سسک سسک و کوه ریش سسک سسک سسک
 لبس التاج بیا علی سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 و چون از ریش قند تمام دلت و چون باغ دماغ بجان کاوه چو بخت
 و کان السماء صاهره الارض مضار النار من کاوه
 از بیان جوی کان سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 لبس التاج من الجبل جودا و کما الزمان من التورود
 و اذا رست بفضل کاوه عادت الثابت من العبق عودا
 و تری طبر و الما في ارجاها جتار حمر النار السعودا
 با صاحب العودین لا یفعل حرق لنا عودا و حرق عودا
 و نظرات سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 السکین و الجبل سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک

و از کشت و برباد سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 یوم من التورود عودا و علف و یوم الضیاء سسک
 کما انما حشوه اسیر و انضه فرشتها قوا سسک
 و سسک حرة محکمة و لبس لها من ضیاءها قوا
 روی زمین خورده کاوه ریش سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 شاه ملک و چو سسک سسک سسک سسک سسک
 از ریش بر عصاره چسب کوه سسک
 بروی جوی سسک سسک سسک سسک سسک
 و درین سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 چون کرم دل نوزد سسک سسک سسک سسک
 و از توده کهری مرغ صفت چو چو ماه و چو آب من قند سسک
 و چو سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 و چو سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 و چو سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک
 و چو سسک سسک سسک سسک سسک سسک سسک

سسک

نذر نغان - از شرار او بود بر پشت زمین ملک - و ز شرار او بود بر پشت زمین ملک
 کی چنین چهارده گاه که درین چو - جوی و بجزایر بسیار است
 روی او داد و زمین او را شکو درین - زرق او کرده مولد از غنچه خیل
 گاه چون زاکر بگریه دیده اولی دماغ - گاه چون در لاله خنده و غمزه اولی دماغ
 ملک او را بر جانش نهاده چنانچه - در او در خاک تابنده بود اندرین دماغ
 که بگریه و سیکر او در زمین چون است - که بگریه و سیکر او در زمین چون است
 که چنانچه بنمای جرم او درین که با - که چنانچه بنمای جرم او درین که با
 در شکم او سپید او در شکم او - چون عین سحر که در شکم او
 جبهه او درین است و ملک او درین - که چنانچه درین است و ملک او درین
 شخص او سیاه بر زهره او درین - ساق او درین است و شخص او درین
 و آن صفت از مشرق سوره علم شکری و طراز از زمانی می نمود و درین
 از او بر دو برین حل سیکر و از با حری از بافت و از طلمات را و خنجر او در
 در شکم او درین است و ملک او درین - نادر کار المیزان الکلیه
 اسود نذر صارت تحت حیرت - مثل العیون الکحل بالزبد
 در نشان که هر صمدی سبک از این - بر او آورده بر زمین چو پراکنده
 زایش از زانکه شیش بر کل است - سرش بر عین او زود و برش که حراز
 نومی کرد و بلیغ از نادر و زهر مرکب - و کل با شکوه است عجا و مده و حفظ
 که در خاک او بر او درشت کرد و او را - که چنانچه درین است و ملک او درین
 بسیار و بلیغ و درین که درین - چو در خاک و درین که درین
 گشت از شش که نه سده است خود را و هر نام که با او گشت از شش که نه سده است

کان علی الشار و نجبه - یفرج بر دالها اصنرا
 و ذواربع لا بطیق المهن - ولا الف السین فین سری
 و بجملة نخب اسود - فجملة ذهب احمر
 و شد او از زمان نوزده زمان این می نمود و از دورا ششک او ششهای زرد
 می آورد و ششک آسادی می بود و این نوزده سال این چنین از یک طفت می نمود
 در ششک سبیل روشن از میان در آسین و در دماغ او می یافت
 که بگریه و سیکر او در زمین چون است - که بگریه و سیکر او در زمین چون است
 که چنانچه بنمای جرم او درین که با - که چنانچه بنمای جرم او درین که با
 در شکم او سپید او در شکم او - چون عین سحر که در شکم او
 جبهه او درین است و ملک او درین - که چنانچه درین است و ملک او درین
 شخص او سیاه بر زهره او درین - ساق او درین است و شخص او درین
 و آن صفت از مشرق سوره علم شکری و طراز از زمانی می نمود و درین
 از او بر دو برین حل سیکر و از با حری از بافت و از طلمات را و خنجر او در
 در شکم او درین است و ملک او درین - نادر کار المیزان الکلیه
 اسود نذر صارت تحت حیرت - مثل العیون الکحل بالزبد
 در نشان که هر صمدی سبک از این - بر او آورده بر زمین چو پراکنده
 زایش از زانکه شیش بر کل است - سرش بر عین او زود و برش که حراز
 نومی کرد و بلیغ از نادر و زهر مرکب - و کل با شکوه است عجا و مده و حفظ
 که در خاک او بر او درشت کرد و او را - که چنانچه درین است و ملک او درین
 بسیار و بلیغ و درین که درین - چو در خاک و درین که درین
 گشت از شش که نه سده است خود را و هر نام که با او گشت از شش که نه سده است

عقربا الشعر طول الشعر في الاذن الدغ
 طن كوزت سر زلف آن کار من سحر باز و طبعش بر چه نام
 لی که بر سر چرخ بایست زلف من بر سر من چه کبر تر به نام
 و بر برک من زنجیر و درون سترن و از دوز می کشید و استیلا بر من
 صد چند و چمن می نهاد **ب** گاه از کل در غوا کند باین گاه از سرش می کشد
 که نماید که شود خرم اندر خرم که کجور کند سر از سر که صفت کجی کجی که اول کار نکرده اند
 بر سر او غنچه **ب** که سر او در کوه است **ب** شب و در آن شب باری
 و اذا اکتبت علی و سنانیه **ب** بیداد صدغیه و لاند عهد
 و صفتی او در وطن ال سکن کند سکن می آید و از سرش که صفت نکرده اند
 کان سلاسل الاحداع مثلا **ب** سبالک و القلوب لها صیغه
 کند شک اما نه در بر من سیر **ب** سبالک اما نه در بر من سیر
 معرب زلف سکنش معنی بر من **ب** خیر من خیر من عرق زرد و در من
 در سکن باشد از پیش سالت **ب** او **ب** در عیش با زخم کزانش در سیر
 که ای دکل عیب باز و کی از سرش **ب** که ای رسم صم که کی طبع من سیر
 خرم زلفش کی بیت که در کشید **ب** سر زلفش کی بیت که در کشید
 در سکن می نشست بر طوف من **ب** که در بیت ای عیب سکن اطراف من
 و شد در خرم تاب او بازی بکرد و با سکن **ب** بر سر او سرانده از بی با سکن
 زلف تاب بر زلف تو هم سیر **ب** زلف تاب کیست که با سکن
 حوذة شعرة نحكي عنك **ب** نصيفة الحبوب مع الثمال
 چون بر سر صفت او عیب **ب** چون بنام صفت او عیب

و سبیل نام بر سرش که شک و عذر از حلقه می شد و طره سکنش می کشید
 می نمود و از زلفش سبیل و علاج حلقه کشتری سبیل ای آورد **ب**
 کان طرته فی علاج خیر **ب** اذا انا تلتنا عند من الشج
 طره را بکل این چنین از بی که سبیل **ب** حبت آفتاب را سکن نقاب سبیل
 کتی طره سبیل ای و خط ماه زلفش زلف آن عقلت که کشید سبیل
 در لاف هزار و بعد کس بر سرش شیشه آن عارض **ب** لار بکرت **ب**
 زلف تو چون به بر من بر کشد زلف **ب** کف من سحریت میان سر او سکن
 زلف تو چرت اگر است عیب **ب** زلفش ای کار کعبه در او سکن
 که در سرش عیبش سبیل **ب** عارض زلف ای زلف که شایع
 و عیبش سبیل **ب** زلفش سبیل **ب** عیبش سبیل
 زلف او مانده بکلان در زلفش **ب** کوی من کا ندر باشد عابد کان بود
 صدعاه فذلنا لا علی حده **ب** مثل العنايد علی الورد
 و قصو لجان الصدع مستر قد **ب** للحرير من نقاح الحند
 و عیب از زلف عابد بار او زلف سبیل و سر سبیل او طره سبیل و بوی سبیل
 زلفی زلفش با با سبیل **ب** زلفش زلفش با خاک زلفش
 و عیب از سر زلف سبیل **ب** زلفش با با سبیل زلفش زلفش با عطر او با با عطر
 اگر زلف بین زلف **ب** زلفش زلفش با با سبیل
 و کس زلفش آن کل زلف او زلفی **ب** زلفش زلفش با با سبیل زلفش زلفش با با سبیل
 چون خاک کوی سبیل **ب** زلفش زلفش با با سبیل
 سبیل زلفش زلفش با با سبیل **ب** زلفش زلفش با با سبیل

عقربا الشعر طول الشعر في الاذن الدغ
 طن كوزت سر زلف آن کار من سحر باز و طبعش بر چه نام
 لی که بر سر چرخ بایست زلف من بر سر من چه کبر تر به نام
 و بر برک من زنجیر و درون سترن و از دوز می کشید و استیلا بر من
 صد چند و چمن می نهاد **ب** گاه از کل در غوا کند باین گاه از سرش می کشد
 که نماید که شود خرم اندر خرم که کجور کند سر از سر که صفت کجی کجی که اول کار نکرده اند
 بر سر او غنچه **ب** که سر او در کوه است **ب** شب و در آن شب باری
 و اذا اکتبت علی و سنانیه **ب** بیداد صدغیه و لاند عهد
 و صفتی او در وطن ال سکن کند سکن می آید و از سرش که صفت نکرده اند
 کان سلاسل الاحداع مثلا **ب** سبالک و القلوب لها صیغه
 کند شک اما نه در بر من سیر **ب** سبالک اما نه در بر من سیر
 معرب زلف سکنش معنی بر من **ب** خیر من خیر من عرق زرد و در من
 در سکن باشد از پیش سالت **ب** او **ب** در عیش با زخم کزانش در سیر
 که ای دکل عیب باز و کی از سرش **ب** که ای رسم صم که کی طبع من سیر
 خرم زلفش کی بیت که در کشید **ب** سر زلفش کی بیت که در کشید
 در سکن می نشست بر طوف من **ب** که در بیت ای عیب سکن اطراف من
 و شد در خرم تاب او بازی بکرد و با سکن **ب** بر سر او سرانده از بی با سکن
 زلف تاب بر زلف تو هم سیر **ب** زلف تاب کیست که با سکن
 حوذة شعرة نحكي عنك **ب** نصيفة الحبوب مع الثمال
 چون بر سر صفت او عیب **ب** چون بنام صفت او عیب

کوی درین بر روی فلک روان گشت و عالم را بطاعت در پیش و شکایت
 الشمس من مشرقها انذرت مشرقا لیس لها حاجب
 شاه طاهر ملک است از دولت سر کرد بدن و سر وی آنچه در ششتری
 و سر و ششتری را ای که ماه از آفتاب طغیانه گرفت و لیل اعدایم آفتاب
 بکیش از ماه شب چاه در دنیا ده سیزده خاست
 ماه اگر هستی زما را بیت او مهر و مهر اگر بودی زما طاعت او باید و آید
 این یکی از پنج پنهان بستی هر شب و آن یکی در خاک غفلان بستی و آید
 در جهان با خیال و غل غلیل حلال انصاف و گفت فرمود و چون مای را بیکدیگر
 فرموده است و دلی که مستور است و در گزیند و نگرست سایه انگیزد و چون مستم
 مایون آن خط از آرایش جهان یافت و باج و سپهر رسته مایری و بخت و افسر جهان
 به است مبارک زین و زینت گرفت و اید و الطاف ربانی رسد و آسمان
 سر از منو اصل شد و بیکر اوان اخبار مقامات و غزوات در عصر عالم
 و شمع که در ایند و فلک کلک سیمین عطار و دایم ترین مایه برسم جل و بارگاه
 اثر است رسته و مایه خیزد و رسته و مایه برسم جل و بارگاه
 مرغ خنج فعل کند جهان مایه شد و بخت گفت تو ایم فرزند سای برهن ششتری
 نهاد و سر را برده و شرف و طرب قدر بهار که گویا کشید
 ز خلی سر فراز است از مهر همت و کارش ملک بر
 دولت را بهر چه خاست کرد ششتری و بهرست و یاری که
 تیغ مرغ خنج و راد و دشت را دریده و جگر
 تیغ کجاست و راد و دشت را دریده و جگر

کرد و اندر پنج مجلس تو زنده بود و حب خنبار
 در برایت عطار و دشت مایه کلک تو در دشت
 از پی و دشت مایه شب تو در مایه شب جرم سر
 در باب تیغ و قدر و احسان خدمت چشم که بخت درگاه معطر شافیه
 شاه طاهر رسم و عاکری و شادمانی تقدیم رسانیدند و شهر و نوای رسالت
 از هم خرم و آراسته شده و در دایره به پای روم و زینت جبین است
 شهر و به پای روم خیزد از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 و مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 کعبه تقدیم بر آن مایه و عاجز آید که بخت شد و از بختی شرف آن در مایه
 نیلی می شود و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 و لعلان برق تیغ و دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 میاد و عکس شد و تیغ آن بر مثال چشم خیزد و مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 جگر و دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 بکران که در دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 در قدر عالم خشن معطر و دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 و چون خورشید عالم آری و دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 ریح برت و بخت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 است و بختی و دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر
 و از بکر جلد و از شکوفه برای ساخت و عقد مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر که از کشتن و از دشت مایه شب جرم سر

در قدر عالم خشن معطر
 و چون خورشید عالم آری

کجا عزم کن بر راهش اندر / هر روز چوین سوس بر او نشین خنجر
 با عقده صافی و حبیب دوانی / روی تو نموده و عیان ما به کل باز دانی
 و طارز اعلیٰ در عیان صوم / صواهل کالعقار عند المعاد
 ایک باوی طبعش / ایک دوی بخوی و دم
 هر دو بهشت و کاهین / باشد شکش چه بسا به دم
 از زار کشش بریزد / از سبب سپهر گندم
 در آب که از غایت صفایش / چون آینه چینی زود و عکس بریزد و
 چندان بر روی آن چون / هر یک که خنجر تابان و شینیر **شیر**
 و ماد البصر منه صفاؤه / حبت نجوم اللیل ذات الیلا
 رات سیوف اندلعل علی النری / و صارت طاییدی الراج صلا
 کتاب کوی بکوشش دوان / سستی است بر کرد و زبانش دوان
 رس اندان لب جو بهار / هرگاه با بوی شکاری کجار
 کاه از خنجر صاید این دوان / کاه اگر کشش بکجا کرد و بر جای کن از این
 آب چمن یافت و در حوض آناه / سحر کار سر بر خنجر
 منسلل فکانه اصفابه / دفع جدی کاعب جلیل
 و اذ الراج حریف منق / فکانه درع جلاها صیل
 عذب ثمانی در آب آناه / عند اللذاقه او رجیق لیل
 کنی از کمال عذوبت و لطافت / کوشی و کیرست و از زطر عذارت و بدو زاری
 آن آب بیکدن عکس چه بکیرب / مایه زطر ایت انبر و نه هرمان
 کوی که با تو در میان آرزو / کاهای نه جلیل و کاهای نه نیش

از دانش و بیان انبی نه گزید / از شکوی جویش و از روی حلال

ذکر استخوان حصن کول قلعه

در پای قلعه کول که سران و برج و دیکر بهر دو شعاع بهر از فیض آن میگشت
 در صحرای بخت بهر دو آن بهر بید **بخت** بهر بختش اگر اندازد بر او کشد بهر بختش را
 نبیب از باد و ماران / شک کجا کرد و آناه اطاب بر سر و نه شای و در کجا بهر
 برج مایه کشیده شده **ظلم** که بهر بکار آمدنی خنجر بهر ترا / صبح کندی بخود و غرضی
 طاب / و اعدای دین دوان موضع خنجر که در آب بای و در شب سبای میخورد
 و طارز بود و بگرد و آتش و آتش و محو و عرض / جسم و جبر غایت و شکش شد
 و نوز و عده و سوس و شیطان که **بعدهم و یقیم و نایدهم**
الشیطان لا یغفر ذنوبه و عدال انمرو و کماله و قتل و زوال ساخت و آناه
 خلقی نه آدم آناه آدمی شرت / با دیو هم بخت و نه با بختش را
 ثوا احلهم تحت العوائف / ولا احلهم للقوم الغضا
 اذا کانت بجودهم دروعا / فمأعنی السوانع فی العیاب
 اگر چه شکست با بکسر و صفت عجز و نقص و ایشان ظاهر بود و امارات
 بر صحرای دوان / کال آن میخوبل روشن آناه یک از راه نام رنگ و برینف
 در زم و بخت سبقت و سبقت بهر بخت نیمه و نه در مقام سبای ال از سر نش
 و نه سبقت بهر بخت / **شیر**
 اذا ما فلوب القوم طارت غلا / من الموت اذ سوا بالقوم اللواحد
 و بهر بخت و صفت رشت و شرو و نه / و وقت بهر بخت و نه سبقت که کفر

است حق نایب و پستی کوهها و جود بیست و در اطنای او آردی و
 اخصای معالم حق می پست اگر خورشید نو آید ریشانی
 کرد و چهره خورشید پنهان و لکن اسلام بر این قلع چون ملک کرد و اگر
 بگوید گشت و از خواب و اطراف بن هر چه چندی تندر دزد و از استغنی
 و معان خورنده کوفه خون در این شرک سر کون شد و سرور این کوی میوه این گرام
 سن گشت و در صید کا و با مرغ و دوح از ملک شایین اجل آسب یافت و بیک
 تمیزه رنجاری از شکوفه خون یک لعل چشمان گرفت **و**
 زمین از دانات طوفان بخش من صاحب بیت که آتش
 ملک بر سر هیچ خرسناش و بایست در مومن عو یک
 برهنه قضای کریم که تراز و جویزه این چه هر یک
 و در صورت اول و اسم سعادت از بیت بر او و زمین گرفت و در حدت
 و دایره و سپردنی میباش رسیده و از قطع کا طبع بسیار نصرت روی نمود
 از دانی و این از با طوفان یافت و عدالت ایات انچه با نام جای گشت
 تا شیره جی انبال از این عدال فکلی کرد و با دکی قلع حصین از مغیرترین طاعت
 بدست و نام و دیگر احوال هم پسنداری آن سرشته و خط اسدالم زود
 ابراسم بخ و نعل گشت و با شرف ملک و کمره رستنی
 و در زینت بقا جاد و بی
 ضمان علی الاقبال نیات طاعت و ختم علی الایام انک غائب
 لعزل و مناخذن الدینا فاطر مواعیدنا فیضی الیها العوایب
 ظلالک مدد و ویران ایم و حدک سعود و نجات ثابت

و از اهل قلع اگر گشت عقل و با موسوم بود و سعادت اولی او را اسادت
 از عزت صفات سباعل و این آمد و غرض خجندی در سادت است و اگر
 نو این با سناش شایست و هر که از حال قلع غریب و در زود و عاقل و خبر
 بی در راه و حصین گشت و دایم او با مایه صورت ناخوب هر که را بایست
 و در بخت نرج و قلع بیست و دو کس استند او و اصرار و طرز از قید بندگی است
 فحاططنا اننا اناسا قتیة و انما ادروا القتل بالخر اجذ
 خود را بر هر فاق با شیب که او را ملک کرد و بدست شتات قلع شتات
 و عذر او بر سنا ساری و با از هیچ کرد و مع دوح را از پای و ام این کفر
 کرد ایند و شش و شون و دشمنی منی و عا و د و با گشت و درین باب و شرار
 و زود و بیدار ملک عا شد و د و جبهه جانش بخاتم **خبر الدینا و الاصل** و شت
 ظمهم عن الاصل احباهم و لکن تعن عمنه صوفی الحبل
 کسی که با نون از بر و زود و صبح خیده و در کما که جان و دیکر بل
 و امر او از کان و است نه تنها اند که شتر در قلع نشند و اموال بسیار غنا
 بشمار با یکدیگر از سب آب بر شطیح خاک شیدا و سه خارجات سر غایت
 و حضرت یک آموخت که بخت از
 با ملک که این من بر و د و با شتر شتری و دت و طایرین از غایت
 و در کین چون چه چون و در هر که و کوی گوید و نبر از خون او و اگر بان
 چون موسوم اگر و د و طایرین و در هر که و در شش از امن و اگر سب و در
 از زود و قلع او بهای با خون و شرار و در غایت که او بالی که درون جان
 و در جبهه و شتر یک شتر مایه و در آن و در شتر پس سینه شتر که شتر اند و در

صفحه

1875

مختصر القليل

بر بستی زاده وادی شاد برآید
 از جانب شرف شرف چون بر پیش
 از چشم جزو جعفری برکت بدیندازی
 درین شرف شاد و زلف چون از چشم
 برکت شاد و زلف چون از چشم
 و کائنات الجوزا و شاح خورید
 خیل ز کرب که بستان خلعت
 شال روی کفی تیان زلف کبود
 سبکهای کبود است در کتب
 سبک نقش بر آینه بر آینه سپهر
 خرم در از چمن همای نرین
 و جود برین آنگون جسر و دایمی
 در میان سپهر و زلف کبود
 جی انوار است و با بر لوح
 نری وسط خط الجوزا کلا
 سخن چو سپهری کاسکاره کرد
 و ماه کلا چو در سر از بجای آسمان
 سبکی کرد و افق سپهر آینه کون
 و درین سبک سبک است و کبر و آقام
 و در روی کاسکاره شد و در
 و کائنات الدجیه طالع و المشری

درین شرف
 درین شرف

ملک علی صدرا لاریکه خالرس
 در دین و کوشش و جوج بقلا و ده
 ساق مخدره فلک بی سرو پای
 در کفی خلعت شاد و زلف
 و کلا صوفی لال گاد نصیحه
 و در شال کبی و در کون شیشه
 ازین داد **ب** زلفی بود سر بر زده
 جزو از اند و کرده اکی سبک
 کتی سپهر و از روی قنار بطل
 از بر شرف بجان زلف و زلف
 ای ماه چو آید و باری کوی
 معنی زده از زلف باری کوی
 و در بر شرف بعضی کلا که از چشم
 کتب است کتب و کتب و کتب
 و کلا گشتی به به خط در آسمان
 و خان و رواق سبک بکلا شرف
 و در شرف و در شرف و در شرف
 و در شرف و در شرف و در شرف
 و در شرف و در شرف و در شرف
 و در شرف و در شرف و در شرف

درین شرف

درین شرف

درین شرف

در مغرب در آن می نشست و شب که می گذشت از او ادب و دیگران در دست
می یافت و نیز فعلی از دیگر سادات آن سیرت و سلسله و نیز در آن
می گشت **ب**ه یوسف از سر راه او می می رفتند و در آن
جیب می کشید و در آن می می کشید و در آن
سوار باز می شد و می می کشید و در آن
بر آن می می کشید و در آن
و جان می می کشید و در آن
غبار بر می می کشید و در آن
چو غبار بر می می کشید و در آن
چون می می کشید و در آن
بسته بر می می کشید و در آن
و در آن می می کشید و در آن
بالا می کشید و در آن

شبهه است از رویه نخی نه درون کشیده از شبان و بهر مکنون
 محاکم از حدیث ششگان و چهار کشیده از زبان لایزال و بیست
 نهضت از خفت و درنگ از شش شده و چهل و نه هزار و شش
 بهر مکنون از روی و بهر محاکم بهر مکنون و بهر مکنون
 درون و نهضت از شش و بهر مکنون و بهر مکنون و بهر مکنون
 و نهضت از شش و بهر مکنون و بهر مکنون و بهر مکنون
 و نهضت از شش و بهر مکنون و بهر مکنون و بهر مکنون

[illegible]

چون که بیدار شود و درین حال که در تخت
 رویش سرخ زده و این خوشتر بودی و چشم
 گاه رخسار کی گزلی پای جواهر سیم
 از سرشک او و با هوای دین پاکیزه
 گزلی که عیار ماه او شبیه چهره ای گشته است باین خانه بسیار عاشق زبانی
 رخسار گشته است که خادوات ۱۰ از عشق زبانی که زبان برده اند
 بر چهره ز ابروت و ترشیده سر و پای
 و چون در پیتره پیرانه تیراند و فتح نامه بر دخت و در صفت که تیر سیم
 بر دخت بیای که آرد و در برای پیش و دختی توفیق و آرد که آرد بی تو
 که در آنچه نه وانی شکرت از دهن
 و اعیان امر او ارکان دولت تشریفات مانع از خصم نباشد و اراجاس طاعت
 پادشاهانه بهره و از گرفتند و امانت خسرو پیر و حبیب و طفل طیفیل انبال
 حدیب اجیر و انشد و وقت وصول از کباب صیون شادکامی و بهار پست
 رکاب مرکب بود است بر که از خود سنان نژاد در دمان صفت او
 در روزی چندی برای آید وانی ملک و اشفاق خیرات بر در شمر نژاد از خود
 بر دخت رات رفت بجهار طاق ملک از دخت و نظام و انچه دین و توانم
 دولت را درم حاصل آید و از آنجا عیان مبارک برکت علی معلوم شد و چون
 بطالع سودست تیر و اعیان مانع بر جلاوت در که بود و نال و خوانه خود و نضال
 باگشت و در دست زانین و خاخر و کان بخشیدن گرفت
 چشم ز بخشیدن صبر گنجینه
 ابرو زده که به ابرو نهند

و اعراض از احوال انواع خدای مجتهد غریبه اند طالع در دست و در مجلس است
 دارا است از ابد القدر و نوع احوال و کل الرضا است و صفی حال برادر حسن است
 خدا بجای نژاد سنده جهان آفتاب بر سپهر ملک تیره با و زینت و با گرفت و
 بر دخت آفرید خردی و بی زینت از اعیان جهان و فتح و شکست و درجه و تربت
 ملک از خادوات و مساعی پادشاهانی از دهن و با جان شد که نمیدر بطور و نضال
 کیت و او هم سر و پا به او شواره سافت و لیام گینه سازد و اینه و خرد سافت
 برست و بر افرات و خیر و درم پیش کباب خرد سافت و لیام گینه سازد و اینه و خرد سافت
 عاشقانه بخاری بر دشت نهاد و لغت و چمن سافت از کباب دولت
 و دان چرم جرم و دیکر و دیکر جمایل سیمین شاه شیرین است
 دخت و اعیان چو خشت چو خشت و اعیان چو خشت چو خشت

فتح المهر

و بعد از چند وقت که در می پیش از بر سندی شب تا آخر آرد و دخت نه و چمن
 سپهر سپهر را چاک زود و باغ زمین لعل سپهر کرد و ارشد خرد و بختی ای که بود
 چمن کل صبح از شکست و از چمن تیر بر سر رشته تیر بازی یافت و در آید خیال
 هر که است حال سپهر از سختی او و از سبب نژاد بازی یافت
 از دینده دمی رای تو از دینده سهر - سری که بود و در اول سنده و اگشتاید
 که ای بهت و قتال اهل شرک و ضلال و جهان است و دخت ملک از کمر دخت و
 قیصر خیریت می سود و قدم دخت بر تیر و دین می نهاد و عرفیت پادشاه
 در میدان دخت کوی از برای صبر و دیر و دیر است و بران کباب
 میگرفت و از غلظت غلظت غلظت شد
 و غلظت پادشاهش ان در از غلظت

شده اند از باری آفتاب شمع از بخار آفتاب از روی آینه شمع در پیش
 که با سبیل آینه می شود و می رسد به دور که گوید چو سبیل از آفتاب بهمان شود
 رفته صفای تیش در بخت خوب و در خضر آفتاب و آیات سازد و ساز
 ای که بر رخسار خورشید و ماه چشمه ها رو گشته آید و در کلمات و مسامحه ای در آستان
 با طراف جهان و مسامحه جهان بیدار گشته خورشید که آید نام بخت پس چرا
 هم که در عالم همه بهمانند و جهان را سازد و جهان گشایی او که در
 خورشید و ماه و آفتاب و دایره که در گیتی و زمین و آسمان و آبی است
 و در کتب کبریا الملائکة و در جبهه **نقرأ سطر بالهالکة معربا**
 بر آبی که آمده در شان کعبه یا اندر زمین و آسمان است
 و صافی چرخ زمین از غایت تا غایت جهان سایه گسترد و طایر و کرم و درخت
 کاروانی حیدر کرده است که در دایره ای است آفتاب بهر میان حرکت می کند
 و حرکت خورشید و ماه و آفتاب و دایره که در گیتی و زمین و آسمان و آبی است
 از بعد که خلق از این سیاهان گنجشک و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 دولت چون که در چرخه و امالات و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 از بعد که ای حرکت سنگار کرد و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 ایشان آفتاب خفته کرد و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 بهیندخت و نیز در پر پران گرفت و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 بهر غایت خنک جان مستان بجان آفتاب است **به** عجب باشد از مرغ جان
 بر آسمان که از سبیل آینه می شود و می رسد به دور که گوید چو سبیل از آفتاب بهمان شود
 رفته صفای تیش در بخت خوب و در خضر آفتاب و آیات سازد و ساز

این کتاب از کتب
 آیت الله العظمی
 و آیت الله العظمی

را به طغیان خود از در گنج خرابی آید که نیست **به** و این که در آینه است
 داشت شریف و آید **به** و این که در آینه است **به** و این که در آینه است
 با بر بی حرکت و این که در آینه است **به** و این که در آینه است
 سر آینه است **به** و این که در آینه است **به** و این که در آینه است
 ای که از آینه است **به** و این که در آینه است **به** و این که در آینه است
 و در سبیل آینه می شود و می رسد به دور که گوید چو سبیل از آفتاب بهمان شود
 رفته صفای تیش در بخت خوب و در خضر آفتاب و آیات سازد و ساز
 ای که بر رخسار خورشید و ماه چشمه ها رو گشته آید و در کلمات و مسامحه ای در آستان
 با طراف جهان و مسامحه جهان بیدار گشته خورشید که آید نام بخت پس چرا
 هم که در عالم همه بهمانند و جهان را سازد و جهان گشایی او که در
 خورشید و ماه و آفتاب و دایره که در گیتی و زمین و آسمان و آبی است
 و در کتب کبریا الملائکة و در جبهه **نقرأ سطر بالهالکة معربا**
 بر آبی که آمده در شان کعبه یا اندر زمین و آسمان است
 و صافی چرخ زمین از غایت تا غایت جهان سایه گسترد و طایر و کرم و درخت
 کاروانی حیدر کرده است که در دایره ای است آفتاب بهر میان حرکت می کند
 و حرکت خورشید و ماه و آفتاب و دایره که در گیتی و زمین و آسمان و آبی است
 از بعد که خلق از این سیاهان گنجشک و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 دولت چون که در چرخه و امالات و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 از بعد که ای حرکت سنگار کرد و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 ایشان آفتاب خفته کرد و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 بهیندخت و نیز در پر پران گرفت و آفتاب و در پر پران گرفت و شتر و صافی چرخه ای
 بهر غایت خنک جان مستان بجان آفتاب است **به** عجب باشد از مرغ جان
 بر آسمان که از سبیل آینه می شود و می رسد به دور که گوید چو سبیل از آفتاب بهمان شود
 رفته صفای تیش در بخت خوب و در خضر آفتاب و آیات سازد و ساز

نکستہ کا حکم عزم و کفر اور آمد و ملک تاج الہ

و چون به بلخ آمد بکر سر از کوه بنای سپهر فرو برد و چون کرد از خنود و طایفه سپاه
سرافاق به شکر نامه دوی بفرستاد و در جهان از غنای ششم روح بود که در
کوه مملکت بود به پیش **قلم** که در دستان از اعدا کرده بودی گفت با کوه با سپاه و
آن قبیله که در هر ده خوش نباشد و از آن و کس و بنابر طایفه دعوت شد
چون که اکنون در دهری اثر پر از کشتن جنین و بزرگسالان از کشتن
هم نیست چنانچه شایخ بنجر به عادت شکر بهشت از چشمی که از بخت از کوه است
و انواع با جوج در سنگ صفت منظم شد **ب** در اوج سپاه از غنای
سرافاق به پیش آمد چون بر از عرض که از هر سر راست بر آرد و با
نیزه که از شام از حصیران میان جان بسته و میان سر آرد و چون بنکی بر دهم
اصحاب را سپاه و بکر از کس ششم به برف تیغ و صاعقه تیر کشت و در
کوش آن از کس حریف میانه **ب** سپاه به بزرگی ایشان سپهر که کشتن
به لادهر به پیش آمد که در کشتن است به سپهر تیغ و شمشیر
میانه و در کتاب به کشتن از درباری آب به بصفت غنای جان شکر
نیز که به بصورت کل سپهر است بکر به کشته و میان سر سر حریفان
شش بزرگان کشته و در کشتن از کشتن اصل بر بکر و در کشتن از کشتن

و چون این در شکری بگردان و دست خطی از یک آموذ از قنار این
 سپاه گران عذر آورده که مضامین جزایت
 فیلی از طریق بنی کرده از پس که
 و در شان هجده قضیه صلوات با اختیارها حتی قضیه در عین
 در شان بر دو زمین که در حوالی سیما باشد عقدی منع گشته بود و در کار
 روی در روی آورده حکایت پیش بر بند **پ** و در سپه کشید
 خستگی بیست و شش در پیش سپاه آورده بدین - صحت که در روی یک
 سواران جنگ ازین پیش - می پرانست الی نقلش - نوکمی بود این چو بر
 زین از خود شکر پیش - و در آسپان دیکه بران - چو کبک از دای کران
 نوکمی زین که یکی شست - و در آسپان روی یکی شست - و در چو یک بر چو
 یکت - است نهاد و دستان بر بطنه آورده و بر سر بر سر کرده و در آسپان
 باب گرفتاری در مطلق جلال بر میان بسته و در آسپان بر سر گرفته و در آسپان
 سبک نهاد و بر سر کلاه بر سر نهی که در آسپان بر سر نهی و در آسپان
 روی خرم و خوش روی بکار خرم آورده و در صورت جلال پیش صدره خود در یک
 زده و در شال پای با دولت مردانگی و در زانگی و در سرانست - و در چو یک
 بر سر تالین حق صاحب باز آورده **پ** ملک را در آسپان نهی شود و در آسپان
 فیه ضربت انبیا و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 حوی از آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 چنان بر که من سیم کل منام - و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 موج زده از صورت باز و چنان زده سپید و در آسپان نهی و در آسپان **پ**

در مضامین

شب آسمان زلف سرور م بر آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 چنان از آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 در وقت آن بر جلال نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 عموست الدرع و نوک نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 و چشم بر آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 که این در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 شکر آورده و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 از آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 می سپید و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 از آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 چون بر آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 بیان می و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 یکی شب بخت زده از آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 بر چو یک با صفت با بدنه است آن که بر چو یک از آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 در چو یک سرانست بر یک از آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 که این در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 خوان بر سبانه و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان
 چون با دیکه پای آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان نهی و در آسپان

در مضامین

2

مجلس

باب
الحال

160
161
162

يعزى العظم
والله اعلم
صلى الله عليه وسلم

والله اعلم
بما لا يعلمون

کتابخانه عمومی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مصر
في سنة ١٢٠٠
عمره ١٢ سنة
فانتهى

و کذا علی سبیل
الاحتیاط

ادب و اندلس

والله اعلم

وهدايا وهدايا لك
وعلى الله

فصل در حدود و حدیث

